

نگاهی به برخی مضامین عرفانی دیوان حکیم سبزواری

عباس کی‌منش

دانشگاه تهران

حاج ملاهادی سبزواری، حکیمی است متفقه و فیلسوفی است متأله، عالمی است عامل و عارفی است کامل؛ از بزرگان فلاسفه و حکمای اسلامی ایران در اواخر قرن سیزدهم هجری (۱۲۸۹-۱۲۱۲ ه. ق.) که پیشوای متألهین اسلام است و مقتدای متبحرین حکمت و کلام در این عصر. وی را در احاطه حکمت الهی بی بدیل دانسته‌اند و در استکشاف اسرار و دقایق فلسفه بی‌عدیل. چنانکه گفته‌اند اگر افلاطون عصرش بخواند، روا باشد و اگر ارسطوی دهرش بدانند، بجا باشد. او را در عهد ناصرالدین شاه قاجار دارای همان پایگاه علمی دانسته‌اند که صدرالمتألهین شیرازی را در زمان شاه عباس کبیر.^۱

حکیم سبزواری، افزون بر دیگر مراتب عالیة علمی و عملی و اخلاق فاضله انسانی یعنی

“تخلق با خلاق الله”، طبعی داشت شاعرانه و ذوقی داشت عارفانه. آن چنان که مضامین بلند حکمی و دینی و فلسفی و عرفانی را به گونه‌ای دلپسند به رشته نظم در آورده است. اگر چه نظم‌ش از جنبه ادبی به پایه اشعار شاعران بزرگی چون لسان الغیب حافظ شیرازی و شیخ اجل سعدی نمی‌رسد، ولی با چاشنی عرفانی که دارد چنان شور انگیز و دلپذیر افتاده است که هیچ یک از شاعران معاصر وی را در شعر عرفانی هم‌تراز این عارف فرزانه نتوان شمرد.

حکیم بزرگوار به مدد ذوق عرفان و تصوف و تنسک، با الهام از شریعت و به یاری طریقت از قید جهان فرودین رسته و در سراج دل بر غیر معشوق ازلی فرو بسته و از جان گسسته به جانان پیوسته است، چنانکه می‌فرماید:

مایم ز قید هر دو عالم رسته جز عشق تو بر جمله در دل بسته
المنة لله که شدیم آخر کار پیوسته به جانان و زجان بگسسته^۲

“اسرار” گاهی مانند لسان الغیب معتقد به جبر است و برای انسان از خود اختیاری نمی‌شناسد و در برابر معشوق، همه چیز را از دست فرو می‌نهد و بر لوح دل جزالف قامت یار رقمی نمی‌نگارد:

از روز ازل می‌خور ورنده سرشتیم بر جبهه بجز قصه عشقت ننوشتیم
زاهد تو به مادهوت فردوس مفرما ما باغ بهشت از پی دیدار بهشتیم
دادند نخستین چو به ما کلک دبیری غییر از الف قد تو بردل ننوشتیم

و سرگشتگی و حیرت سالک را در طلب معشوق چنین بیان می‌کند:

اندر طلبت گه به حرم گاه به دیریم گه معتکف مسجد و گاهی به کنشتیم^۳

امابسیاری از فلاسفه اسلامی به ویژه آن گروه که شیعه امامی بوده اند از قبیل خواجه نصیرالدین طوسی و قطب الدین محمد رازی و امثال ایشان همه در مسئله جبر و اختیار، مسلک امر بین الامرین^۴ و به عبارت دیگر حالتی ما بین جبر و اختیار را اختیار کرده اند.

گروه حکمای متأخر که پیشوای آنان صدرالمتألهین شیرازی صاحب اسفار متوفی به سال ۱۰۵۰ ه. ق. است در این باره با مسلک مختار مولانا جلال‌الدین که مأخوذ از آیه شریفه “ما رمیت اذ رمیت” می‌باشد و بالطایف و دقایق عرفانی برخاسته از ذوق مولوی سرشته شده است، بسیار نزدیک گشته‌اند. چنانکه می‌توان گفت پیرو مکتب و مسلک او می‌باشند.^۴

حاجی ملاهادی سبزواری که از خواص اتباع فلسفه ملاصدرا بوده است می‌گوید: “الفعل فعل الله و هو فعلنا”؛ این همان معنایی است که قرن‌ها پیش مولانا جلال‌الدین بیان فرموده است:

فعل حق و فعل ماهر دو ببین فعل ما را هست دان پیداست این
 گمر نباشد فعل خلق اندر میان پس مگو کس را چرا کردی چنان
 خلق حق ، افعال ما را موجد است فعل ما ، آثار خلق ایزد است
 لیک هست آن فعل ما مختار ما زوج را ، گه مار ما گه یار ما^۵

مولوی در مسئله جبر و اختیار و قضا و قدر بسیار پا فشاری کرده به طوری که در تمام شش دفتر
 مثنوی شریف و بیش از همه در دفتر اول و پنجم هر کجا مناسبتی پیش آمده به تفصیل یا اختصار در
 این باره گفت و گو کرده و احیاناً بعض شواهد و دلایل اثبات اختیار را مکرر نموده است :

اختیار هست ما را در جهان حس را منکر نتانی شد عیان
 اختیار خود ببین جبری مشو ره رها کردی به راه آکج مرو...^۶

و باز در جای دیگر گوید وجود حالت تردید در انسان که فلان کار را انجام بدهم یا ندهم دلیل
 است بر این که برای خود اختیاری اثبات و احساس می کند :

این که فردا این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم^۷
 همین معنی را مولانا در غزلیات چنین در قلم می آورد :

هر که بپرسدت که مه ز ابر چگونه وا شود باز گشا گره گره بند تبا که همچین^۸
 حاج ملاحادی سبزواری در مسئله اختیار عقیده مولوی را پذیرفته چنین می گوید :

فتنه چسان به پا شود خیز و بیا که همچین آب حیات چون رود جلوه نما که همچین
 عمر دوباره چون گرفت مرده ز لعل عیسوی چون توبرفتی از برم باز بیا که همچین
 غنچه چگونه بشکند از دم صبح مشک بیز دل بگشا از آن دهن نغمه سرا که همچین
 مهر چگونه سر زند از افق فلک به خاک سایه سرو خود فکن بر سر ما که همچین
 آتش طور موسوی گرز تو آرزو کنند از سر طور دل نما نور و سنا که همچین^۹
 شرح جمال حق ز تو گوگرد طلبند با جلال از رخ و زلف خویشتن پرده گشاکه همچین
 اسرار کنز مخفی گرز تو جستجو کنند رخصت ناطقه مده نطق و نوا که همچین^{۱۰}

و این همان نکات و رموز عالی عرفانی است که زبان مولانا بدان گویاست .

اسرار در عرفان و توحید به جایی رسیده است که از جمیع طوایف بشر و مذاهب مختلف ، سهل
 است ، بلکه از همه موجودات بی جان و جاندار نیز با زبان حالی و تکوینی بانگ توحید و آوازه
 تهلیل و تحمید می شنود و حقیقت این آیه شریفه را " وان من شی الا یسیح بحمده ولكن لا یفقهون

تسبیحهم^{۱۱} به دیده کشف و شهود می‌بیند و به گوش حقیقت نیش می‌شنود و جز درک حقایق عشق از دل درد پرورد چیزی نمی‌جوید و جز نوش محبت نمی‌خواهد. صهبای شهود می‌طلبد که سر از پا و پاز سر نشناسد و بیان را کلید گنج حقایق و زبان را شکر بار حقیقت می‌خواهد و جز حق با کسی نرد عشق و محبت نمی‌بازد و چون مولانا که بانگ "نی" را آتش عشق می‌داند و در مقام نقرین می‌فرماید: "هر که این آتش ندارد نیست باد"؛ او نیز می‌گوید هر سری که از عشق معشوق ازلی خالی باشد، بهتر آن که در گور باشد و هر کس جز خدا بیند بهتر آنکه کور باشد:

خداوندا دلم لبریز غم کن	درون درد پروردی کرم کن
پر از نوش محبت کن ای غم	ز جام عاشقی ترکن دما غم
ز صهبای شهودم کن چنان مست	که نشناسم سر از پا پای از دست
کلید گنج معنی کن بیانم	شکر بار از حقیقت کن زبانم
چنان سرگرم عشق خود بسازم	که نرد عشق جز با تو نبازم
سر از عشق تهی در گور بادا	هر آنکه جز تو بیند کور بادا
غلط گفتم جز او کی در میان بود	کجا از غیر او نام و نشان بود
چه گویم از جمال آفتابش	که عین بی حجابی شد حجابش ^{۱۲}

اسرار زاهدی است عارف منش که دنیا را ترک کرده و از خود رانده و روح خود را تا مقام حضرت حق و یگانه پناه خلق بالا برده است. پایه و وسیله استوار یقینی خود را در راهی که پیش گرفته و در یک جهان بینی لطیف شاعرانه بیان می‌کند. تمایلات روحی والهی خود را که به سوی آن گام برمی‌دارد در مذهب فیض صوفیانه باز می‌نماید. این زاهد عارف در سراسر عالم وجود شعاع فیض خداوندی را حس می‌کند:

به حصار دیده کل همه نقش اوست حاصل	به سواد اعظم دل نبود جز آن یگانه
همه بر در نیازش که چه در رسد ز نیازش	همگی ز سوز و سازش به سرود عاشقانه ^{۱۳}

و در دیگر جای همین معنی را آورده است:

فلک گشته سرگشته کوی او	بود روی عالم همه سوی او ^{۱۴}
------------------------	---------------------------------------

در نظر او عکسهای گوناگون و نقشهای مخالف که آغاز و انجامی بر آن متصور نیست، پرتوی است از فروغ رخ آن آفتاب جهان افروز، که همه اینها مبین این معنی است که تکثرات با همه تنوع و اختلافات صوری آفریده یک آفریننده است. اما این تنوعات و تکثرات بر حال خود باقی و ازلی و

ابدی است :

این همه عکس که آغازی وانجامش نیست از فروغ رخ آن مهر بود یک پرتو^{۱۵}
که معنی عارفانه این بیت مأخوذ است از این بیت لسان الغیب :

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد^{۱۶}
با این فرق که خواجه شیراز عکس می و نقش نگارین و مخالف را یک فروغ رخ ساقی می داند و
"اسرار" این نقشهای گونه گون و بی آغاز وانجام را پرتو وجود آفتاب عالم هستی . و باز همین معنی
را که جهان بی آغاز و انجام پرتوی از روی دلارای معشوق ازلی است چنین بیان می کند :

نه آغازیدانه انجام و هست تمامی یکسی پرتو روی او^{۱۷}
داستان " انا الحق " گفتن منصور حلاج و به ویژه آوازه " انی انالله " شنیدن حضرت موسی (ع)
از درخت طور که در قرآن مجید آمده و " سبحان ما اعظم شأنی " گفتن بایزید بسطامی ، مضامین
لطیف عارفانه و اندیشه معنی آفرین شاعرانه به دست شعرا و گویندگان و متفکران اسلامی ایران داده
و سبب به وجود آمدن اشعار نغز بدیع در ادبیات جهانگیر فارسی شده است ، چنانکه لسان الغیب
گوید :

گفت آن یار کز و گشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد^{۱۸}
و شیخ محمود شبستری در گلشن راز همین معنی را با استفهام انکاری چنین بیان نموده است :
روا باشد انا الحق از درختی روا نبود که گوید نیکبختی^{۱۹}
این سخنان عرفا که به " شطحیات " معروف است نمونه اعلائی ترشحات لطیف خود جرش
نشست گرفته از ضمیر ناخود آگاه صوفیانی است که از برکت وجود آنان ادبیات عارفانه اسلامی ایران
پدید آمده است.^{۲۰}

این توجیهاات و تأویلات صوفیانه در حقیقت مسئله " فناء فی الله و بقاء بالله " را در میان
می آورد . یعنی نیست شدن در هستی مطلق ، و پیوستن به وجود منبسط حق ، که مقام وصال و
آخرین مرتبه کمال انسانی است .

" اناالحق " منصور در معنی " هو الحق " است و این معنی از جهت اتحاد نوری است نه از راه
حلول و اتحاد حلولی ، یعنی به سبب سلب تعین اعتباری و اندکاک آئیت امکانی است ، در هوبت
مقدسه مطلقه الهی مانند حدیده محماة یعنی آهنی که در کوره گذاخته شود و رنگ و خاصیت آتش
پیدا کند یا همچون سنگ که در اثر تابش آفتاب ، از حالت تیرگی سنگی بیرون آید و مبدل به گوهر

لعل ناب و یاقوت و الماس درخشان آبدار گردد .

البته گفتار منصور حلاج را با دعوی فرعون فرق بسیار است زیرا دعوی فرعون برخاسته از انکار خدا و گفتار منصور حلاج از مقام فنا و استغراق در خداست .

حکیم سبزواری در استقبال این غزل خواجه شیراز :

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست منت خاک درت بر بصری نیست که نیست^{۲۱}
به طور نفی در نفی که موجب اثبات باشد غزلی ساخته و پرداخته که جلوه دیگری از
" انی انالله " ^{۲۲} شنیدن موسی را بیان داشته است :

موسمی نیست که دهموی " انالحق " شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست^{۲۴}
و در همین غزل عارفانه پرتو فیض الهی را در سراسر عالم حس می کند :

چشم ما دیده خفایش بود ورنه ترا پرتو حسن به دیوار و دری نیست که نیست
گوش اسرار شنو نیست و گرنه " اسرار " برش از عالم معنی خبری نیست که نیست^{۲۴}
عرفا برآند که سالک بعد از مرحله فنا با دست شستن از هستی موهوم خود باقی بالله تواند
گشت و در این مرحله کمالات حقیقت انسانی ظهور یافته مظهر جمیع اسماء و صفات الهی
می گردد . همین معنی در شرح گلشن راز چنین آمده است :

وقت انی انالله آمد زود بنه از کف عصای گفت و شنود
هر که بر حق دلیل می گوید بسه چراغ آفتاب می جوید
اسرار معتقد است برای پیوستن به " هست " باید عاشق خود را از هستی خویش تهی کند یعنی
منی " خویش را به زیر پانهد و به عبارت دیگر " من و ما " را به یک سوگذارد :

راه خواهی رخت بر دریا فکن کام جویی قید من و ما فکن
" لاجب الانلین " گو چون خلیل چشم دل برشاهد یکتا نکن
خواهی ار آذر گلستان گزرددت خیز و نعلین دو کون از پا فکن^{۲۵}
و این همان معنایی است که حافظ شیراز بدان رطب اللسان است :

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی ، حافظ از میان برخیز^{۲۶}
و باز لسان الغیب در جای دیگر می فرماید :

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز خوشا کسی که درین راه بی حجاب رود^{۲۷}
فناى در ذات خداوند همان کمال مطلوبی است که در عالم آرزوی صوفی است چراکه از این راه

به بقای جاودانی دست تواند یافت .

"انالحق" شنیدن اسرار نیز از همان معانی شطح آمیز صوفیه است که نشانه کمال او تواند بود در

مقامات عرفانی :

صبحگاهان به سوی خانه خمار شدم	سرکشیدم دو سه پیمانه و از کار شدم
نسور آن مهر ز هر ذره نمودارم شد	که "انالحق" شنوا از درودیوار شدم
چنگ در دامن دلدار زدم دوش به خواب	بود دستم به دل خویش که بیدار شدم
آب هر روی جمیلی و جمالش نم و یم	عکس او بود هر آنی که بدو یار شدم
هر خم زلف که برگونه گلگونی بود	دام صیاد ازل بسود گرفتار شدم
شیشه باده بده تا شکم شیشه نام	بیخودم کن که ملول از سر و دستار شدم ^{۲۸}

"اسرار" آنچه را که در مدرسه آموخته است، به یک عشوه ساقی از دست می‌نهد چرا که از روز نخست جز درس غم عشق نیاموخته و مستی را جز از گردش چشم معشوق نمی‌یابد :

آنچه در مدرسه همی است که اندوختمی	به یکی عشوه ساتی همه بفروختمی
در دبستان ازل روز نخست از استاد	بجزاز درس غم عشق نیاموختمی
مستی وباده کشیها که شدی پیشه ما	شیوه‌هایی است که از چشم تو آموختمی ^{۲۹}

گاهی بیان معانی عرفانی را به استقبال غزل شیخ سعدی می‌رود . چنانکه غزلی به مطلع زیر از

آن استاد را :

ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی	دودم به سر برآمد زین آتش نهانی ^{۳۰}
---------------------------------	--

این گونه با مضامین لطیف عارفانه استقبال کرده است :

خوبان همه چو صورت تودلنشین چوجانی	گرگوش حق شنو هست هم اینی و هم آنی
از شوق روی دلبر دارم دلی پر آذر	ای پرده‌دار آن در زان پره‌گی نشانی ^{۳۱}

گاهی مسند عشق را مدار قاب قوسین می‌خواند و مقام "من رأنی" می‌داند:

پیرایه عشق اگر نبستی	کی داشت عروس حسن آنسی
از عشق گرفت زینت و زیب	اوراق کتاب کن فکسانی
عشق است مدار قاب قوسین	عشق است مقام من رأنی
هم بود زعشق آنکه دم زد	از سبحانی عظیم شسانی
خورشید سپهر عشق ساری است	نورش به ذراری جهاتی ^{۳۲}

اسرار معتقد است این که آدم مسجود ملائک شده از آن باب است که حق تعالی خود فرموده است: " و نفخت فیه من روحی ". این معنی آسمانی را چنین بیان می‌کند:

همانا از تونوری تانت بر آدم که شد مسجود و گر نه کی چنین تعظیم بهر قبضه گل بود^{۳۴}
 انسان را نور خدا می‌داند که تاج " کز منا " بر سر دارد:

ای نور خدا گویم اگر سوء ادب نیست دیگر ز کجا مثل تو ایجاد توان کرد
 جانی و دلی روح روانی همه آنی از مشت گلی این همه بنیاد توان کرد^{۳۵}
 آدمی را سرگردان وجود معشوق ازلی می‌داند که با رفتن به ملک جنون و رستن از شهر بند عقل
 به سرا پرده الهی راه تواند برد:

بسی بی‌پا و سر دارد به هر سوی کز آن جمله یکی گردون دون است
 شدیم از شهر بند عقل بیرون کنون مأوای ما ملک جنون است
 من آن سیمرخ کوه قاف عشقم که عنقای خرد پیشم زیون است
 همه عالم حروف و حق سخنگوست وزو حرف نخستین کاف ونون است^{۳۶}
 امام ابوالقاسم قشیری از حامد لفاف نقل می‌کند که: هر بامداد شیطان از من می‌پرسد چه
 می‌خوری و چه می‌پوشی و کجا آرام می‌گیری؟ می‌گویم: از خوراک مرگ می‌خورم و کفن می‌پوشم
 و در قبر آرام می‌گیرم.

او گفته: کسی که می‌خواهد به آیین ما بگردد باید چهار خصلت از مرگ را در خود به وجود آورد:
 مرگ ابیض یعنی گرسنگی، مرگ اسود تحمل آزار خلق، مرگ احمر جهاد با نفس، مرگ اخضر
 ژنده‌پوشی و وصله بر وصله زدن.^{۳۷}

حاج ملاهادی سبزواری در پاسخ پرسش میرزا بابای گرگانی که از متوفات اربعه پرسیده، می‌گوید:
 موت ابیض که هست جوع و عطش در ریاضات با شروط رشاد
 این سحابی است یمطر الحکمه در احادیث عالی الاسناد
 ایضاض و صفا همی آرد عکس البیطنته تمیت فسؤاد
 موت اخضر مرقع اندوزی است در زنی چون دراعه زهاد
 مرقعه مدرعه است و استحیی گشته مروی ز سید زهاد
 سبزی اش خرمی عیش بود که قناعت کنوز لیس نقاد
 موت اسود که شد بلای سیاه احتمال سلامت است و عناد

لا یخافون لومة لائم روز قرآن بخوان به استشهاد^{۳۸}
 موت احمر که رنگ خون آرد باشد اینجا خلاف نفس و جهاد
 گفت ز اصغر به سوی اکبر باز آمدیم آن نبی ز بعد جهاد^{۳۹}
 اسرار عقیده بر آن است که از زهد ریایی کاری بر نیاید و مذهب رندی را بر مقامات زاهدان ترجیح می‌نهد:

پارسایان ریایی ز هوا بنشینند گر به خاک در میخانه چو ما بنشینند^{۴۰}

مشرّب رندی کجا، مرتبه زهد کو طعن به رندان مزین زاهد خود بین خموش^{۴۱}
 و در جای دیگر همچون لسان الغیب، زاهدان ریایی را مخاطب قرار داده می‌گوید:
 به حقارت به ما مبین زاهد سر "اسرار" از سریرت اوست^{۴۲}
 حکیم سبزواری اگر چه ازرق پوش است ولی با رندانش راز و رمزی است نهانی:
 دارد "اسرار" به رندان پیوند گر چه زاهد صفت ازرق پوش است^{۴۳}
 و چون بوی آزادی می‌شنود خطاب به مطرب می‌گوید:

بزن مطرب که دور زاهدان رفت بیا ساقی که اکنون دور جام است
 صف رندان صافی سینه را باز صفیای از شراب لعل فام است^{۴۴}
 اسرار تمام معانی رندان حافظ را در نزد خود توجیه کرده است. همانند آن رند عالم سوز بیمناک است که می‌فروش دلق ملمع او را به گرو نستاند:

ترسم این دلق ملمع که تو داری "اسرار" می فروشش به یکی جرعه نگیرد به گرو^{۴۵}
 دل درویش را جام جم و آینه غیب نمای حق می‌داند و طاعت و زهد ریایی را بی‌حاصل و نامرادی:

جام جم مظهر اعظم دل درویشان است نخبه جمله عالم دل درویشان است
 بگذر از مرحله ریب و ریا ای سالک رو به صدق آر که سر منزل درویشان است
 طاعت و زهد ریایی همه بی‌حاصلی است بجز از عشق که او حاصل درویشان است^{۴۶}
 و خطاب به زاهد ریایی گوید:

زاهد چه دهد پند که ما از می لعلش نی همچو خرابیم که آباد توان کرد^{۴۷}
 اسرار مانند شیخ اجل سعدی شیرازی که می‌گوید:

سرکس سرسودایی دارند و تمنایی
من بنده فرمانم تا دوست چه فرماید^{۴۸}
سر تسلیم و ارادت در پیش دارد و گوید :

گربخشی و گرسوزی سر بر خط تسلیم است
اینک دل و جان بر کف تا آنکه چه فرماید^{۴۹}
از دیدگاه حکیم سبزواری حدود شخصیت عبارت از همان حجابی است که خدا را از انسان مخفی می‌دارد. تأمل باطنی و به جا آوردن عبادات و تحمل سختیها و رنجها و مشقات زندگی ملازمت و پارسایی در سالک عارف شیوه خدایی برمی‌انگیزد تا بدان جا که شخصیت و انیت او در برابر آفریدگار عالم متلاشی و نیست می‌شود و بدین واسطه است که سالک می‌تواند خود را به تجرد کامل برساند و از تنگنای عالم جسمانی برهاند :

شیشه باده بده تا شکسم شیشه نام
بیخودم کن که ملول از سر و دستار شدم^{۵۰}
او همه جهان را بر تو نور خدا می‌بیند و می‌گوید برای رسیدن به حق باید پرده پندار را به یک سونهاد:
در جمله ببین دلبر و آن جمله ببین خود
از خود بگذر تا که به خود راه دهندت^{۵۱}

گر هست هوایت که خوری آب حیاتی
بر باده این پرده پندار و دگر هیچ^{۵۲}
پروردگار را هم عاشق و هم معشوق می‌داند و هم مهرورزی که از همه بی‌نیاز است:
خود عاشق و خود معشوق از روز نخستین است
حسن ازلی "اسرار" از عشق تو مستغنی است^{۵۳}
عاشق خاکی پس از طی مراحل سلوک در مرحله نهایی به حق می‌پیوندد و با معشوق یکی می‌شود، مانند آب کوزه‌ای که در جویبار ریخته شود به حق واصل می‌شود و به قول مولانا جلال‌الدین :

آب کسوزه چسبون در آب جو شود
محو گردد در وی و چون او شود^{۵۴}
اساس حقیقت عالم، وحدت وجود است. عزیز نسفی در مقصد اقصاء خود نویسد:
"اهل وحدت دو طایفه اند، یک طایفه می‌گویند که وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدای است تعالی و تقدس، و به غیر وجود خدای وجودی دیگر نیست، و امکان ندارد که باشد، و همین طایفه می‌گویند که اگر چنان بودی که همه روز بودی و شب نبودی، مردم روز را نشناختندی، و هر چند که دانایان گفتندی که این روز است مردم فهم نکردندی اما چون شب هست، مردم روز را می‌شناسند، همچنین اگر غیر خدای بودی مردم خدا را بشناختندی اما چون غیر خدای وجود ندارد، خدای را نمی‌شناسند."

”و همین طایفه می‌گویند که وقتی ماهیان در دریا جمع شدند و گفتند: چندین گاه است که ما حکایت آب می‌شنویم و می‌گویند که حیات ما از آب است و هرگز آب را ندیده‌ایم. بعضی از ماهیان گفتند که می‌گویند: که در فلان دریا ماهی هست دانا و آب را دیده و آب را می‌شناسد پیش آن ماهی رویم تا آب را به ما نماید یا نشان آب به ما دهد. آنان که دانایان ایشان بودند روی به سفر آوردند و مدت‌ها در سفر بودند و به آن دریا رسیدند و آن ماهی را دیدند و خدمت کردند و سؤال کردند و گفتند چندین گاه است که ما حکایت آب می‌شنویم و می‌گویند که حیات ما از آب است و بقای ما به آب است و هرگز ما آب را ندیدیم، به خدمت شما آمده‌ایم تا آب را به ما نمایید. آن ماهی در جواب گفت:

ای در طلب گره گشایی مرده با وصل بسزاده و ز جدایی مرده
 ای بر لب بحر و تشنه در خاک شده وی بر سر گنج و از گدایی مرده
 ”آن گاه فرمود که فهم کردید؟ گفتند که نه؛ آن گاه فرمود که شما غیر آب به من نمایید تا من آب را به شما نمایم؛ گفتند فهم کردیم و آب را دیدیم.“^{۵۵}

این معانی بلند عرفانی را که صوفیان عمرها بر سر آن گذاشته‌اند اسرار چنین در قلم می‌آورد:

جلوه گر در پرده آمد آفتاب از تسمین بر رخ افکنده نقاب
 تا نـسوزند از فروغ روی او رفته از مهر آن مهم زیر سحاب
 نی غلط گفتم نقاب و پرده چیست بسمی حجایی آمده او را حجاب
 دیدم اندر بزم میخواران شدی هم تو ساقی هم توساغر هم شراب
 قصه ما قصه آب است و حوت ای تو آب و جمله عالم سراب^{۵۶}

ضعف بشری را حجایی می‌داند که آدمی را از ادراک حقایق عالم معنی باز می‌دارد و می‌گوید چون انسان از خود به درآید و انانیت به یک سو نهد به سرا پرده عرش الهی راه تواند جست:

ماییم اصل و جمله فروغ فروع ماست گر خواجه منکر است بنوشد ز جام ما
 بر آستان پیر مغان رو نهاده‌ایم برتر ز عرش آمده زین رو مقام ما
 عرش سپهر خود چه بود پیش عرش دل یا کعبه در برابر بیت الحرام ما
 گلبانگ نیستی چو شد از بام ما بلند نه بام چرخ وام برند از دوام ما^{۵۷}
 همه جهان هستی را طفیل وجود انسان دانسته گوید:

اختران پرتو مشکات دل انور ما دل ما مظهر کل، کل همگی مظهر ما

بر ما پسر خرد طفل دبیرستان است
چشمه خضر بود تشنه، شراب ما را
در این جا آستین استغنا بر همه عالم افشاندند گوید:

ای که اندیشه سرداری و سر می خواهی
ماه گر نور و ضیا کسب نمود از خورشید
خسرو ملک طریقت به حقیقت ماییم
و در دیگر جای می گوید:

تا شدی آینه مهر رخت سینه ما
راست شد بر قدم ما خلعت سلطانی گل
غم عشق تو چو حسنت نپذیرد انجام
همه اوصاف ازل شد ز وجودش پیدا
بسی اسرار که در خرقه "اسرار" بود
اگر چه خود فیلسوف است، فلسفی را مورد انتقاد قرار داده گوید:

سینه بشوی از علوم زاده سینا
یسار عیان است بی نقاب در اعیان
نور و سنایی طلب ز وادی سینا
لیک در اعین کجاست دیده بینا^{۶۰}
او همه عالم را آینه وجود حق تعالی می بیند و می گوید:

ز عشقش سوز در هر سینه بینم
همه آینه اویند و دلکش
غمش را گنج هر گنجینه بینم
ندانم در کدام آینه بینم^{۶۱}

او چنان در بند عشق محبوب است، و محو جمال یار که ناپروا بت نام و ناموس را می شکنند و از خرقه و طیلسان ریایی بیزاری می نماید و آنها را مستوجب آتش می داند. او آتشی را می جوید که خودی و انانیت را در خود بسوزد. او معتقد است که چون خواستند گل وجود آدم را تخمیر کنند با شراب عشق و محبتش درآمیختند. بدین روی می گوید که چون بانگ رحیل من از این عالم برخاست مرا با می شست و شو دهید و خستی را برای لخدم بجوید که بر تارک خم باشد و تابوتم را از چوب تاک بسازید و از برگ رز جامه مرگ بر من پوشید و به پای خم باده به خاکم سپارید و به هنگام آهنگ جان جز نام یار بر زبانم جاری مسازید و جز حرف عشق تلقینم ندهید و بر سر گورم جز مطرب و چنگ نواز کس نیاید و جز آواز مغنی از کنار مزارم برنخیزد و می گوید بر لوح گورم با

خون من بنگارید که این شهید راه عشق معشوق است و چهل تن از رندان باده نوش بر کفتم شهادت

نویسند که از دردکشان " می " وحدت است :

به جانم شده آتشی شعله ور
ز پساکننده نام را بشکنم
که بتهاست در آستین نهان
که آتش فتد در بت و آستین
نه ز اغیار تنها رهانند مرا
یکی گویکی دان یکی بین یکی
که یابم ز فیض هزاران فتوح...
گل ما نمودند با می عجین ...
بپاشید سدرم از آن خاک کوی
ز خشتی که بر تارک خم بود
کنیدم می آلوده در زیر خاک
به پای خم باده دهنم کنید
همین بر زبانم بود نام یار
نه حرفم جز از عشق تلقین دهید
نیاید کسی بر سر تربتم
مغنی کشد سر خوش آهنگ را
که هست این شهید ره عشق یار
شهادت کنند این چنین بر کفن
ز دردی کشان می وحدت است ...
جز این شیوه پاک آیین او
ز جان حلقه بندگیش به گوش
بجز اینکه پیوسته ساغر زند
چو خورشید تابان بر اوج بلند
کند یار بسینش هم از چشم یار

دگر بارم افتاده شوری به سر
که دستار تقوی ز سر افکنم
ملولم از این خرقه و طیلان
تو بنمای آن چهره آتشین
چو آتش که از خود ستاند مرا
ز وحدت دلتاکی اندر شکی
بیا ساقیا در ده آن راح روح
نخستین که کردند تخمیر طین
خدا را دهیدم به می شست و شوی
بجوید خشتم ز بهر لحد
بسازید تابوتم از چوب تاک
چواز برگ رز نیز کفتم کنید
بکشید کاندردم احتضار
نه شمع جز آن مه به بالین نهید
ز مرد و زن اندر شب وحشتم
به جز مطرب آید زند چنگ را
به خونم نگارید لوح مزار
چهل تن ز رندان پیمانان
که این را به خاک درش نسبت است
نبودی بجز عاشقی دین او
همه کیش او خدمت می فروش
ندیدیم کاری از او سر زند
چو ساغر منزه ز چون و زچند
نباشد صداعش نیارد خمار

الهی به خاصان درگاه تو به سرها که شد خاک در راه تو
 به افتادگان سرکوی تو به حسرت کشان بلاجوی تو
 به درد دل دردمندان تو به سوز دل مستمندان تو
 به حق سبوکش به میخوارگان که هتند از خویش آوارگان
 به پیر مغان و می و میکرده به رندان مست صبحوی زده
 که فرمان دهی چون قضا را که هان ز "اسرار" نقد روانش ستان
 نخستین ز آرایش پاک کن پس آن گاه منزلگش خاک کن ۶۲

کوتاه سخن آن که اسرار به درد عشقی گرفتار است که دامنگیر حلاج بوده است و یا بایزید بسطامی و این عشق برجان او چنان کارگر افتاده است که بر جان مولانا جلال الدین و یا عمر بن الفارض شاعر معروف عرب ۶۳.

دیوان اسرار شناسنامه کامل سیر و سلوک و تصوف و عرفان اسلامی ایران یعنی آئینه تمام نمای شیوه او در پیچاپیچ رهروی تا رهبری است و شرح ساده مکاشفات و مشاهدات ابتدایی و انتهایی طریقت و شریعت است.

در مطاوی غزلیات و اشعار عارفانه او اشارات فراوان به آیات و احادیث و اقوال اصفیا و ازکیا توان دید. اگر کسی بخواهد فهرستی از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اخبار مروی از ائمه اطهار و آثار بزرگان و صحابه و کلمات مشایخ صوفیه و امثال و حکم و قصص و تمثیلات را در دیوان کوچک او مرتب سازد، بی شک برگنجینه گرانقدر فرهنگ اسلامی برگهای زرینی خواهد افزود.

پاورقیها

- ۱- ریحانة الادب ، میرزا محمد علی مدرس ، تبریز ، کتابفروشی خیام ، چاپخانه شفق ، ج ۲ ، ص ۴۲۲ ؛ الذریعه ، حاج آقا بزرگ تهرانی ، تهران ، چاپخانه بانک ملی ایران ، ج ۶ ، ص ۲۹ .
- ۲- دیوان اسرار حکیم حاج ملا هادی سبزواری ، با مقدمه علی فلسفی ، سلسله انتشارات "ما" ، چاپ اول ، ۱۳۷۰ ، ص ۱۸۱ .
- ۳- همان ، ص ۱۴۵ .
- ۴- مولوی نامه ، جلال الدین همایی ، تهران ، مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی ، ۱۳۵۲ ، ص ۸۱ .
- ۵- مثنوی معنوی ، مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی ، به سعی و اهتمام و تصحیح رینولدالین نیکلسون ، دفتر اول ، ب ۱۴۸۰ .
- ۶- همان ، دفتر ۵ ، ب ۲۹۶۷ .
- ۷- همان ، دفتر ۵ ، ب ۳۰۲۴ .
- ۸- کلیات شمس یا دیوان کبیر ، مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی ، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر ، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، جزو چهارم ، ص ۱۲۱ .
- ۹- سورة قصص ، آیات ۲۹ و ۳۰ .
- ۱۰- دیوان اسرار ، ص ۱۵۱ .
- ۱۱- سورة اسراء ، آیه ۴۴ .
- ۱۲- دیوان اسرار ، ص ۱۸۶ .
- ۱۳- همان ، ص ۱۵۷ .
- ۱۴- همان ، ص ۱۵۱ .
- ۱۵- همان ، ص ۱۵۳ .
- ۱۶- دیوان غزلیات مولانا شمس الدین محمد خواجه حافظ شیرازی ، به کوشش خلیل خطیب رهبر، صفی علیشاه ، چاپ نهم ، ۱۳۷۱ ، ص ۱۵۰ .

- ۱۷- دیوان اسرار، ص ۱۵۱.
- ۱۸- دیوان حافظ، ص ۱۹۳.
- ۱۹- شرح گلشن راز، شیخ محمد لاهیجی، با مقدمه کیوان سمیعی، تهران، کتابفروشی محمودی، چاپ چهارم، ۱۳۶۸، ص ۷۴۴.
- ۲۰- ماجرای پایان ناپذیر حافظ، محمد علی اسلامی ندوشن، تهران، انتشارات یزدان، ص ۲۵۷.
- ۲۱- دیوان حافظ، ص ۱۰۲.
- ۲۲- سوره قصص، آیه ۳۰.
- ۲۳- دیوان اسرار، ص ۷۴.
- ۲۴- همان، ص ۷۴.
- ۲۵- همان مأخذ.
- ۲۶- دیوان حافظ، ص ۳۶۰.
- ۲۷- همان، ص ۳۰۰.
- ۲۸- دیوان اسرار، ص ۱۴۳.
- ۲۹- همان، ص ۱۶۴.
- ۳۰- دیوان غزلیات سعدی شیرازی (با شرح ابیات و ذکروزن غزلها و امثال و حکم)، به کوشش خلیل خطیب رهبر، انتشارات سعدی، چاپ اول، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۸۹۲.
- ۳۱- دیوان اسرار، ص ۱۶۶.
- ۳۲- همان، ص ۱۶۷.
- ۳۳- سوره ص، آیه ۷۲.
- ۳۴- دیوان اسرار، ص ۹۳.
- ۳۵- همان مأخذ، ص ۹۳.
- ۳۶- دیوان اسرار، ص ۸۶.
- ۳۷- روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، سید محمد باقر خوانساری، ترجمه و مقدمه و اضافات به قلم حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی، تهران، کتابفروشی اسلامی، ج ۳، ص ۲۱۱؛ فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، سید جعفر سجادی، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۵۰، ذیل موت.
- ۳۸- سوره مائده، آیه ۵۴.

- ۳۹- دیوان اسرار، ص ۱۹۲.
- ۴۰- همان، ص ۱۰۳.
- ۴۱- همان، ص ۱۲۱.
- ۴۲- همان، ص ۷۱.
- ۴۳- همان، ص ۷۸.
- ۴۴- همان، ص ۶۴.
- ۴۵- همان، ص ۱۵۲.
- ۴۶- همان، ص ۸۸.
- ۴۷- همان، ص ۹۳.
- ۴۸- دیوان غزلیات سعدی، ص ۴۰۹.
- ۴۹- دیوان اسرار، ص ۱۶۹.
- ۵۰- همان، ص ۱۴۴.
- ۵۱- همان، ص ۸۰.
- ۵۲- همان، ص ۹۱.
- ۵۳- همان، ص ۹۰.
- ۵۴- مثنوی معنوی، دفتر ۵، ب ۱۹۳۴.
- ۵۵- حافظ شیرین سخن، محمد معین، ج ۱، ص ۴۶۷.
- ۵۶- دیوان اسرار، ص ۶۴.
- ۵۷- همان، ص ۶۰.
- ۵۸- همان، ص ۵۹.
- ۵۹- همان، ص ۶۱.
- ۶۰- همان، ص ۵۸.
- ۶۱- همان، ص ۱۸۲.
- ۶۲- همان، ص ۱۸۳.
- ۶۳- مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، متوفی به سال ۶۷۲ هـ. ق در قونیّه آسیای صغیر، و عمر بن الفارض شاعر معروف عرب متوفی به سال ۶۳۲ هـ. ق. در قاهره.